

پیشگامان و مقامات درسی  
تالیفات علوم انسانی  
تاریخ شفاهی مطبوعات

- گفتگو با رحیم زهتاب فرد / سید فرید قاسمی و علی دهباشی
- مصاحب روزنامه نگار / سید فرید قاسمی

# تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

مطبوعاتیان تاریخسازان مطبوعاتند و دانسته‌هایشان از روی صحنه و پشت صحنه روزمجله‌ها، خواندنی، ماندنی و از اهمیت بسیاری برخوردار است. برای وقوف به زوایای پنهان و نیمه پنهان تاریخ مطبوعات افزون بر منابع مختلف، باید به سراغ دست اندرکاران روزمجله‌ها رفت و برای ثبت آنچه که در سینه دارند، با آنان به گفت و گو نشست و یادداشت‌هایشان را مکتوب کرد. بخارا بر همین بنیاد تصمیم دارد در هر شماره با یکی از مطبوعاتیان به گفت و گو بنشیند و گامی در جهت انتشار تاریخ شفاهی مطبوعات ایران بردارد. بدیهی است که این صفحات به فرد و یا جریان خاصی بسته و پیوسته نیست و در اختیار همه کسانی است که سالهایی از عمر عزیز خود را در مطبوعات ایران گذرانده‌اند. هر فردی که تصور می‌کند حرفی برای گفتن دارد کافی است نام و نشانی خود را برای ما بفرستد.

۱۵۱

۱. «گفت و گو با غلامحسین صالحیار». / بخارا، ش ۱۸، خرداد - تیر ۱۳۸۰، صص ۲۱۷ - ۲۲۳.
۲. «گفت و گو با سیف‌الله وحیدنیا». / بخارا، ش ۱۹، مرداد - شهریور ۱۳۸۰، صص ۲۲۱ - ۲۳۸.
۳. «گفت و گو با نعمت‌الله جهانبنابویی». / بخارا، ش ۲۰، مهر - آبان ۱۳۸۰، صص ۱۷۸ - ۱۹۹.
۴. «گفت و گو با ایرج افشار». / بخارا، ش ۲۱ - ۲۲، آذر - اسفند ۱۳۸۰، صص ۱۸۶ - ۲۱۶.
۵. «گفت و گو با محمدعلی سفری». / بخارا، ش ۲۳، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۱، صص ۱۵۷ - ۲۰۰.
۶. «گفت و گو با خسرو شاهانی». / بخارا، ش ۲۴، خرداد - تیر ۱۳۸۱، صص ۱۴۸ - ۱۶۰.
۷. «گفت و گو با مسعود برزین». / بخارا، ش ۲۵، مرداد - شهریور ۱۳۸۱، صص ۱۳۱ - ۱۴۷.
۸. «گفت و گو با علی بهزادی». / بخارا، ش ۲۶، مهر - آبان ۱۳۸۱، صص ۲۶۶ - ۳۲۲.
۹. «گفت و گو با عطاء‌الله بهمنش». / بخارا، ش ۳۶، خرداد - تیر ۱۳۸۳، صص - .
۱۰. گفت و گو با رحیم زهتاب‌فرد مدیر اراده آذربایجان؛
۱۱. گفت و گو با ابوالقاسم خدابنده‌لو مدیر مجله هنر و مردم؛
۱۲. گفت و گو با ناصر نیرمحمدی سردبیر فردوسی، مدیر فرهنگ و زندگی و...؛  
در شماره‌های آینده می‌خوانید؛
۱۳. گفت و گو با محمود طلوعی سردبیر خواندنیها، امید ایران و مدیر مسائل جهان؛
۱۴. گفت و گو با نصرت‌الله نوحیان (نوح) مدیر و سردبیر آهنگر و...؛
۱۵. گفت و گو با امیر هوشنگ عسکری سردبیر فردوسی و مدیر خوشه؛
۱۶. گفت و گو با محمود خوشنام مدیر مجله‌های رودکی و فرهنگ و زندگی؛
۱۷. گفت و گو با زاوون هاکوپیان مدیر مجله موسیقی؛

# تاریخ شفاهی مطبوعات ایران (۱۰)

گفت و گو با رحیم زهتاب فرد

سیدفرید قاسمی و علی دهباشی

۱۵۲

— آقای زهتاب فرد سپاسگزاریم که وقتتان را برای انجام این گفت و گو در اختیار ما قرار دادید. لطفاً از ۱۳۰۵ شروع کنید.

شب عید ۱۳۰۵ در تبریز متولد شدم. پدرم در مراغه تجارت روده می‌کرد و اصطلاحاً روده‌چی بود و نام خانوادگی ما به این جهت زهتاب فرد است. چند ماهه بودم که مادرم فوت کرد و گویا دو ساله بودم که مرا به مراغه پیش پدرم بردند. لله‌ام مردی سیاه چرده به نام حسینقلی عمو بود.

— کجا درس خواندید؟

تا کلاس ششم ابتدایی را در دبستان‌های مراغه گذراندم و سپس در تبریز معلم کلاس ششم ابتدایی مدرسه تمدن شدم.

— چقدر حقوق می‌گرفتید؟

ماهانه ۱۲ تومان.

— چه مدت معلم بودید؟

سه ماه و با ۳۶ تومان دارایی به تحصیلاتم ادامه دادم.

— در کجا؟

در تبریز.

— کدام دبیرستان؟

به دبیرستان رشديه تبریز رفتم و در کلاس هفتم (اول متوسطه) ثبت نام کردم و تا سوم متوسطه را خواندم و به علت مشکلات مالی ترک تحصیل کردم.

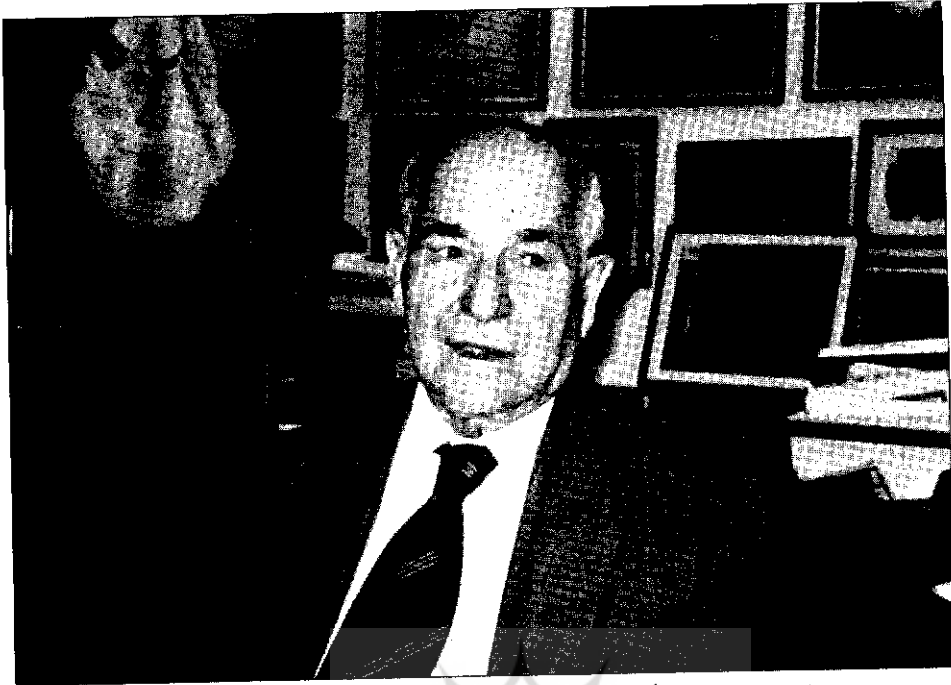
— چرا ادامه ندادید؟

در سن پانزده سالگی، تک و تنها و بی سرپرست و بدون دیناری سرمایه، با در دست داشتن کارنامه سوم متوسطه در پی تلاش به هر سوراخ سنبه‌ای سرکشیدم. ابتدا در یک دکان بقالی و سپس در کارخانه شیرینی‌پزی و بالاخره با پهن کردن بساط کتاب، کتابهایی که در دوران تحصیل خریداری و جمع‌آوری کرده بودم و در بازار بین‌الحرمین، جلو مغازه خیاطی «برادران حسن و حسین» نام مشغول شدم. چند ماهی نگذشته بود درست رو به روی خیاطی «برادران حسن و حسین» دخمه‌ای به عرض یک متر و به طول سه متر که هر قدر تو می‌رفت شکم پیدا می‌کرد و وسعت می‌یافت، ماهیانه به پانزده ریال اجاره کردم و صاحب مغازه شدم. کتابها و مجلات را در سکو و در داخل مغازه می‌چیدم. مختصر اعتباری که به هم رساندم لوازم التحریر را هم به آن اضافه کردم «حسن آقا» نماینده روزنامه‌های مرکز هم روزنامه‌های روز و نشریات باهماد آزادگان و آثار کسروی را در اختیارم گذاشت که پس از فروش و کسر سود خودم با او تسویه حساب می‌کردم. پنج شش ماه نگذشته بود که یک باب مغازه بزرگ آبرومند سه در چهار، در همان محل، با اجاره ماهانه ۳۵ ریال تهیه و با مختصر سرمایه‌ای که اندوخته بودم مغازه را قفسه‌بندی کردم و کارم رونق گرفت.

— نامگذاری هم کردید؟

بله، تابلویی بر سر در مغازه زدم با عنوان «کتابخانه دانش».

— چه کتابها و نشریاتی در آن روزگار در تبریز بیشتر فروش می‌رفت و خواهان داشت؟



● رحیم زهتاب فرد (دفتر مجله بخارا - عکس از شهاب دهباشی)

آثار کسروی و روزنامه‌های پرچم، رعد امروز، ایران ما، نبرد، وظیفه، کشور، هور و چند نشریه دیگر بیشترین فروش را داشت.

### — خوانندگان حرفه‌ای چه تپیی بودند؟

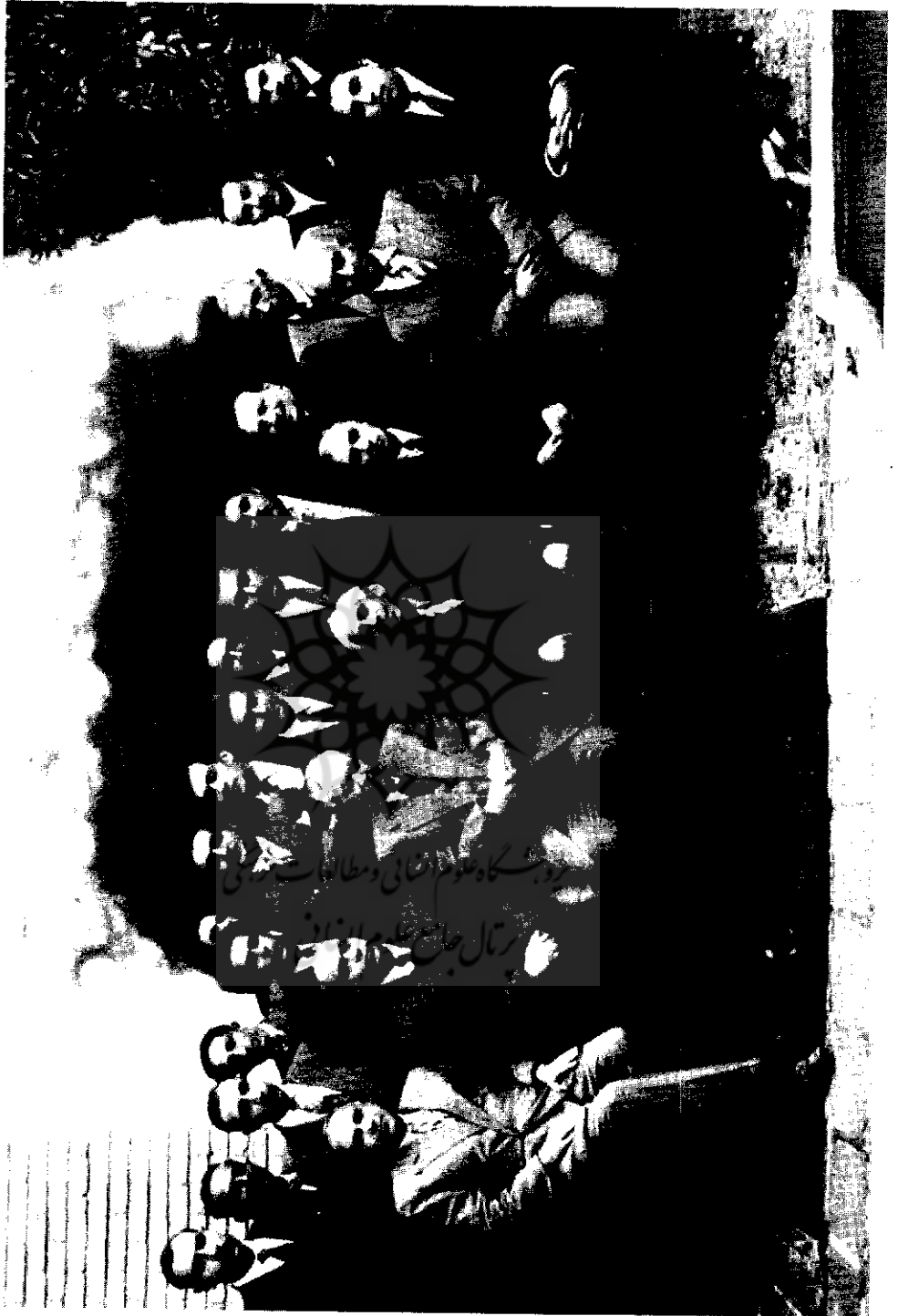
از همه سنین به خصوص جوانان مشتری داشتم. تدریجاً دوستی و الفتی نیز با آنها پیدا کرده بودم و روز به روز با خریداران جراید تفاهم بیشتری پیدا می‌کردم. این دوستی‌ها بعد از سلام و علیک و احوالپرسی به تبادل نظر و مبادله اخبار سیاسی می‌انجامید و بدون این که متوجه باشم به بحث‌های سیاسی و بررسی اخبار مملکتی کشانده می‌شدم.

### — چه مباحثی مطرح می‌شد؟

از فعالیت حزب توده، کردها، مهاجرین، رفتار مأمورین شوروی، اخبار رادیو، جنگ، متفقین، متحدین، اخبار مجلس دوره سیزدهم سخن به میان می‌آمد.

### — خاطره‌ای از آن دوره دارید؟

بله، سه چهار بار افراد حزب توده، از من خواستند نمایندگی فروش جرایدشان را بپذیرم که نپذیرفتم.



● رحیم زهتاب فرد با سید ضیاء الدین طباطبایی و یارانش

### — نام نشریات را بفرمایید.

وطن یولندا، نشریه روابط فرهنگی آذربایجان و شوروی، خاور نو که بعد از فرقه دموکرات به ینی شوق تغییر اسم داد، رهبر، رزم، مردم، ستاره سرخ، شفق و اصرار داشتند نمایندگی فروش این نشریات و دیگر نشریاتشان را به من واگذار کنند و من به عذر این که در کتابفروشی برای خرید روزنامه‌های شما طالبی نیست جواب رد می‌دادم. عدم عرضه فروش روزنامه‌های چاپ، موجب توجه و رضایت آن عده از مردمی قرار می‌گرفت که از فعالیت کمونیست‌ها بیمناک و از مداخله مأمورین شوروی در آذربایجان وحشت داشتند.

### — با مدیران مطبوعات و روزنامه‌نگاران مقیم تهران هم ارتباط داشتید؟

بله، با روزنامه‌هایی که به وسیله دکتر جلالی نائینی، صادق سرمد، ذبیح‌الله صفا، جواهر کلام، عباس خلیلی، حسین کوهی کرمانی منتشر می‌شده، مکاتبه داشتم و بیشتر از همه با مظفر فیروز که رعد امروز را منتشر می‌کرد ارتباط داشتم.

### — از میزان فروش روزنامه‌ها در آن روزگار هم بگویید.

مثلاً رعد امروز ۵۰ نسخه به تبریز می‌آمد و ۵۰ نسخه فروش می‌رفت.

۱۵۶

### — با چه قیمتی؟

۲ ریال.

### — سهم شما از ۲ ریال چقدر بود؟

۱۰ شاهی سهم من بود. البته. ۱۰ شاهی در آن زمان پول قابل توجهی بود.

### — از پیمان تأسیس روزنامه پرتو اسلام بگویید.

دوستان ما در تبریز پس از چند نشست تصمیم به مقاومت و ایستادگی در برابر توطئه‌های اجنبی گرفتند و دست همکاری به یکدیگر دادند و پیش از همه لزوم انتشار یک نشریه مستقل را در برنامه کار خود قرار دادند. اولین طلّیعه این فکر انتشار روزنامه‌ای به نام پرتو اسلام بود که در چهار صفحه و به صورت هفتگی ضمیمه روزنامه اختر شمال به مدیریت سیدمحمدباقر کروی که از رجال صدر مشروطیت بود در تبریز منتشر شد. این روزنامه به یاری و همگامی سیدحسن موسوی خلخال، محمد چایچی امیر خیزی، علی زرینه باف شهیر، حبیب داوران، حسن تقویمی و اینجانب منتشر می‌شد.



● از چپ به راست: رحیم زهتاب فرد - اسماعیل پروالی و داریوش همایون

### — در پیمان نامه چه نوشتید؟

پیمان نامه را عیناً در کتاب خاطرات در خاطرات چاپ کرده‌ام. مثلاً در ماده اول قید شده که هیچ یک از مؤسسين کوچکترین رجحان و امتیازی به همدیگر ندارند و مدیریت روزنامه از طرف مؤسسين به عهده علی زرینه باف شهیر واگذار شد و امضای مؤسسين به تصدیق محسن گنجه‌ای شخصیت فاضل و به نام تبریز رسید.

کتابخانه ملی و مطالعات فرنگی  
کتابخانه جامع علوم انسانی

### — چه تاریخی پرتو اسلام منتشر شد؟

اول دی ماه ۱۳۲۳.

### — و بعد از مدت کوتاهی شما تبعید شدید؟ علت تبعید چه بود؟

مخالف توده‌ایها بودم. مقامات مرا خواستند و گفتند: «جای شما اینجا نیست». گفتم: کجا بروم. گفتند: «تهران».

گفتم: من کسی را در تهران ندارم. سرلشکر مقدم استاندار وقت با یک نفر تماس گرفت. من نمی‌دانم چه کسی بود ولی با او انگلیسی صحبت می‌کرد. کلاً فهمیدم درباره من صحبت می‌کند. فردای آن روز دو نفر به اتاق اجاره‌ای من آمدند و گفتند شما با حقوق ماهانه ۳۶۰ تومان رئیس



باربری میانه شده‌اید و باید به میانه بروید. ۳۶۰ تومان خیلی پول بود پلیس ماهانه ۱۰ تا ۱۵ تومان می‌گرفت و حقوق استاندار از ۳ یا ۴ هزار تومان تجاوز نمی‌کرد.

— در حین ریاست باربری میانه، روزنامه‌ها را می‌دیدید و با مطبوعات ارتباط و همکاری داشتید؟

بله، در آن زمان مقاله‌ای تهیه کردم دربارهٔ مصوبات غیرمعمول و غیر منطقی ادارهٔ باربری وقت و عدم شناسایی امریکایی‌ها از روحیه و مبانی فکری ایرانی برای روزنامه ستاره سرخ که در تبریز به مدیریت هلال ناصری منتشر شد فرستادم و این اولین مقاله من بود که در روزنامه چاپ می‌شد وقتی روزنامه به میانه رسید، بحثهایی در این زمینه آغاز شد و نظراتی عنوان شد.

— مگر شما نگفتید که مخالف کمونیستها بودید، چطور آنها مقاله شما را در نشریه خودشان چاپ کردند؟

بله مخالفشان بودم اما چون مقاله‌ام ضد امریکایی بود چاپ کردند.

— با چاپ مقاله، در محل کار چه سرنوشتی پیدا کردید؟

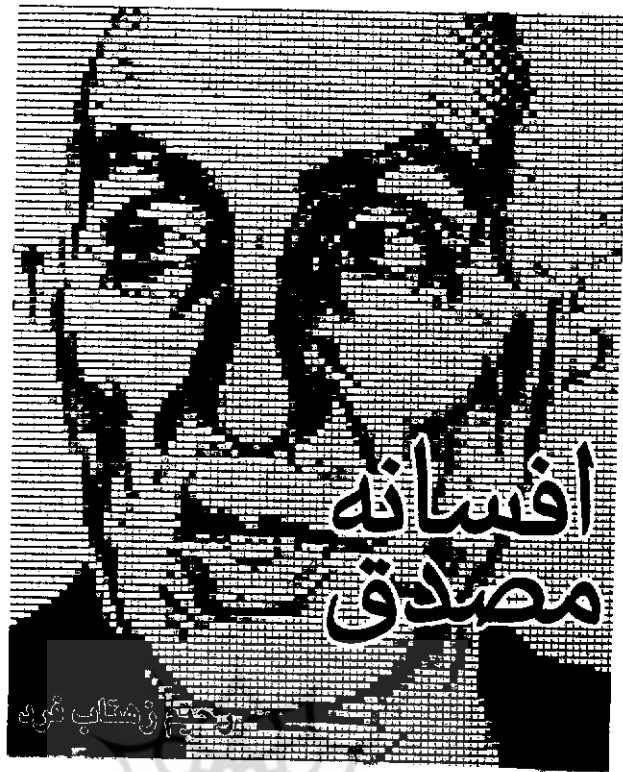
اخراج شدم. بالاخره مقاله و اعتراضات کتبی من دربارهٔ مصوبات اداره باربری سبب شد که در تاریخ پنجم بهمن ۱۳۲۳ به خدمت من خاتمه دادند و من با خوشحالی عازم تبریز شدم.

— تبریز در بهمن ۱۳۲۳ چه وضعی داشت؟

تبریز بیش از پیش در تب سیاست و بازیهای سیاسی می‌سوخت، اتحادیه کارگران، حزب توده، مهاجرین، خانه وکس، جراید چپ، روزنامه‌های آذربایجان، سالداتهای روسی، سیدجعفر باقروف سلطان بی‌تاج و تخت، اعتصابات کارگران کارخانجات، مخالفت زارعین با ورود مالکین به دهات، رکود بازار، رواج شایعات، همه و همه گویای اخبار و حوادث تندی بود که می‌رفت به زودی این استان را به خود بیچاند، در چنین جوی بود که به تبریز بازگشتم و با پس‌انداز حقوق و مزایای نزدیک به یکسال خود، کتابفروشی دانش را در خیابان تربیت رو به روی اتحادیه کارگران دایر کردم.

— گویا در این دوره ناشر هم شدید.

بله، کتاب ستارخان قهرمان آزادی و مشروطه به قلم حسین فرزند را منتشر کردم.



— این دوره فعالیت هم به تبعید شما منجر شد.

بله، فعالیتهای سیاسی، انتشار اعلامیه‌ها، تشکیل جلسات و دشمنی‌های عوامل حزب توده که بنا بر گزارش‌هایی قصد ترور مرا داشتند به موجب رأی کمیسیونی که در استانداری تشکیل شده بود به اجبار به سوی تهران حرکت کردم.

— و در تهران هم به همان کارها ادامه دادید.

بله، محلی را در چهارراه اسلامبول اجاره کردم در کنار دیوار جنوب غربی سفارت ترکیه، در خیابان فردوسی جنوبی بساط کتابفروشی دایر کردم و مخارج چند ریالی روزانه خود را در می‌آوردم. به عنوان اولین تبعیدی از آذربایجان وارد فعالیتهای سیاسی شدم و بتدریج تعداد تبعیدی متواری و فراری از آذربایجان تا ۲۱ آذر ۲۵ در مدت یکسال و سه چهارم ماه به چند صد هزار نفر رسید. تقریباً هفته‌ای دو روز متواریان را در مجلس شورای ملی جمع می‌کردم تا نمایندگان اکثریت متوجه عمق فاجعه آذربایجان و دخالت اجنبی در این امر شوند. سه بار در داخل مجلس من، آقای ستارزاده و واعظ صحبت کردیم. فعالیتهایم در تهران پیشه‌وری را عصبانی کرد و او ضمن تبعید برادر بزرگم به شوروی، سرمقاله‌ای نیز شخصاً بر علیه من در روزنامه آذیر نوشت.

— چطور به سیدضیاء وصل شدید.

در تبریز به من می‌گفتند «سید ضیایی» ولی واقعاً من نه می‌دانستم مرام سیدضیاء چیست و نه شناخت درستی از او داشتم تا این که به تهران آمدم و در نخستین روزهای تبعید به تهران در محل حزب اراده ملی او را ملاقات کردم.

— جز سیدضیا با چه کسانی مانوس شدید.

با شیخ محمد خالصی‌زاده روحانی مجاهد و مبارز و دانشمند. او در زندان رضاشاه به کلی نورچشم خود را از دست داده بود، با این حال روزنامه منشور نور را که روزنامه‌ای هفتگی دینی و سیاسی و از روزنامه‌های مهم روز بود، شخصاً مقالاتش را دیکته می‌کرد و انتشار می‌داد. من در آن دوران مثل بچه‌های بازیگوش، به جای قرار گرفتن در کتابفروشی، اکثر اوقات خود را در منزل آیت‌الله کاشانی، دفتر روزنامه وظیفه، منزل خالصی‌زاده، خانه دکتر طاهری، منزل سیدکاظم جلیلی یزدی «مرشد»، لژ مطبوعات مجلس شورای ملی و هفته‌ای یک روز هم ساعتی را خدمت سیدضیاء‌الدین طباطبایی می‌گذراندم، هر از چندی به ملاقات نخست‌وزیر ساعد نیز می‌رفتم.

۱۶۰

— تازیانه را هم در آن دوران منتشر کردید؟

بله، نشریه مخفی تازیانه را نیز برای بررسی مسائل سیاسی روز و اخبار و شایعات مملکتی به صورت هفتگی منتشر می‌کردیم.

— سالهای ۲۶ و ۲۷؟

بله.

— تازیانه برای چه کسانی فرستاده می‌شد؟

به تمام وزراء، وکلاء و رجال مملکت و سفارتخانه‌های خارجی و شخصیت‌های معروف و نمایندگان مجلس در تهران.

— جبهه‌ای از مطبوعاتی‌ها و روزنامه‌نگاران در آن روزگار برای سیدضیا تبلیغ می‌کردند، لطفاً تا جایی که به خاطر دارید نام این افراد را بگویید.

خالصی‌زاده یزدی مدیر روزنامه منشور نور، سیدمحمدباقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه،

# اراده آذربایجان

شماره ۴۰، شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۴۰، تک شماره دوریا

از فیروز هیئت | نقل از کتاب روزنامه نگاری

## از آزادی تا دیگتاتوری

مظفر فیروز مدیر روزنامه رعد، علی جواهرکلام مدیر روزنامه هور، جعفر جهان مدیر روزنامه ایران نو، صادق سرمد مدیر روزنامه صدای ایران، دکتر محمدرضا جلالی نائینی مدیر روزنامه کشور، محیط طباطبایی سردبیر روزنامه نیروی ملی، دکتر ذبیح الله صفا مدیر روزنامه شباهنگ، دکتر بهاءالدین بازارگاد مدیر روزنامه خورشید ایران، دکتر هدایت الله حکیم الهی، منتقد و نویسنده معروف، حسین مطیعی مدیر نشریه کانون، حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا، حمید مروستی مدیر دادرس، عبدالله خاوری مدیر اراده فارس، سیدعلی بشارت مدیر صدای وطن، عباس خلیلی مدیر اقدام، عصار مدیر یویو و آشفته، حسین مصطفوی نائینی مدیر سرگذشت، مهندس انزلیچی مدیر جدال، پوررضا نویسنده و وکیل دادگستری، آیت الله مهدی حائری اسلام شناس، سیدغلامرضا سعیدی مترجم، نویسنده و محقق اسلامی، ابراهیم ناهید مدیر ناهید، اسدالله میرسپاهی مدیر آرزو، سیدمحمدباقر نیری مدیر کاروان، دکتر مهدی نامدار هنرمند و استاد دانشگاه، محسن فتوحی قیام شاعر و نویسنده، حسین زیده شاعر و دهها تن دیگر.

— مدیران این روزنامه‌ها با سیدضیا جلسه داشتند؟

جلسه‌ای به آن معنا و به طور مرتب نداشتند. خود سید نظارت و ارتباط مستقیم داشت و

حتی در یک زمان به چند روزنامه با انشاهای مختلف سر مقاله می داد.

— با نام خودش یا نام مستعار؟

خیر، اصلاً نام نداشت و بی نام بود.

— در آن روزگار در مبارزات سیاسی حضور داشتید و کتابفروشی هم می کردید؟

بله، پس از کتابفروشی کنار خیابان، مغازه ای گرفتم و تابلویی زدم به نام کتابفروشی فردوسی. چندی نگذشت که این کتابفروشی یکی از مراکز کسب خبر شناخته شد، افراد از چپ گرفته تا راست در آن به بحث و گفتگو می نشستند. بالاخره راه ادامه مبارزه راه در خط مبارزه مسلحانه دیدم و با این که در عمرم نه بر اسبی سوار و نه اسلحه ای به دست گرفته بودم با تماس با آذربایجانیهای متواری و عشایر توانستم همراه بیست نفر مسلحانه ماهها در پشت اسب سرگردان کوهها و تپه ها بشوم که شرح آن را در کتاب خاطرات در خاطرات نوشته ام و وقتی هم که آذربایجان در نتیجه درایت سیاسی قوام السلطنه و فشار مستقیم امریکا حل شد من بلافاصله یعنی روز ۲۱ آذر تلگرافی به استالین مخابره کردم و دست دوستی به طرف شوروی دراز کردم که در روزنامه اطلاعات متن تلگراف چاپ و موجبات عصبانیت درباریها را فراهم کرد.

۱۶۲

— به جبهه جنگ هم می رفتید و مبارزه هم می کردید.

بله، جمعیت نجات آذربایجان را تشکیل دادیم که بعد از سقوط حکومت غیرقانونی جمهوری آذربایجان و کردستان به جمعیت آذربایجانیان مقیم مرکز تغییر نام داد.

— چطور به این همه کار می رسیدید؟

من از ساعت ۷ صبح در کتابفروشی به کسب و کار خود مشغول می شدم و ساعت ۳ بعد از ظهر دکه خود را تعطیل می کردم و عازم محل جمعیت می شدم.

— جمعیت نجات آذربایجان به دولت توصیه کرد هیأتی از خبرنگاران را به زنجان بفرستد.

بله.

— این هیأت به چه منظوری به زنجان رفت؟



— آیت‌الله سید محمود طالقانی بودند.

بله.

— از دوران سردبیریتان در روزنامه وظیفه بگویید.

بله در سال ۱۳۲۵ در تهران مرحوم حجازی مدیر روزنامه وظیفه مرا به عنوان سردبیر روزنامه وظیفه انتخاب کرد. البته باید صریح بگویم که این سردبیری من در آن موقع فقط به جهت حفظ ارتباطم با آذربایجان بود و می‌خواستند مرا تشویق کنند و گرنه مرحوم حجازی نویسنده خیلی مقتدری بود. مرد آزاده و آزاد قلمی بود و هیچ وقت بنده حتی یک سرمقاله برای وظیفه ننوشتم. فقط مختصر گزارشهایی درباره آذربایجان در این روزنامه می‌نوشتم.

— چه مدت سردبیر وظیفه بودید؟

در سال ۱۳۲۵ به مدت شش ماه سردبیر وظیفه بودم. مدتی هم خبرنگار صدای وطن بودم.

— از شبکه سیاح و مسئولیتتان در آن شبکه بگویید.

من در نتیجه تماس با مخالفین سیاسی آقای دکتر مصدق متوجه یک دسته‌ی مؤثری گردیدم که افراد آن با ایمان قوی و اراده محکم بر علیه حکومت وقت فعالیت می‌کردند. جلسات این گروه در منزل آقای کاظم سیاح تشکیل می‌شد و این جمعیت معروف به شبکه سیاح شده بود. من در نتیجه همکاری مستقیمی که با این شبکه داشتم یکی از وظایفی که در این جمعیت به عهده من محول شد تهیه مقالات سیاسی و چاپ و پخش آنها بود که شخصاً با دستگاه پلی‌کپی مطالب را چاپ و پشت و پرتین مغازه در معرض دید عموم قرار دادم. این مقالات که اکثراً توسط خبرگزاریها، به خارجه مخابره و در مطبوعات مهم دنیا درج می‌گردید تأثیر عمیقی در افکار عمومی و در خط مشی دولت وقت می‌بخشید. چند نمونه از این نشریات را در کتاب غوغای نفت پیش‌بینی‌های تلخ سیاسی چاپ کرده‌ام.

— اراده آذربایجان را از کی منتشر کردید؟

در سال ۱۳۲۸ امتیاز اراده آذربایجان را گرفتم، که البته خود این اراده آذربایجان داستان مفصلی دارد. بدون اینکه یک دینار سرمایه داشته باشم، این روزنامه را منتشر کردم و تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت انتشارش، یعنی تا لحظه انقلاب، البته به مخالفت با حرکتی که راه افتاده بود. یعنی ۲۹ سال انتشارش ادامه داشت.



● دهباشی - رحیم زهتاب فرد و سیدفرید قاسمی (عکس از شهاب دهباشی)

۱۶۵

— شما مطابق قانون مطبوعات حائز شرایط سنی نبودید، چطور در سال ۱۳۲۸ مجوز نشریه گرفتید.

داستانش را در کتاب افسانه مصدق نوشته‌ام.

— همشهریان شما کمکتان دادند؟

بله، خیلی زیاد.

— سیدضیاء چطور؟

سیدضیا حمایت غیرمستقیم می‌کرد و رهنمودهایی می‌داد که من همیشه در طول ۲۹ سال قلمزنی سعی داشتم همیشه مورد نظر قرار بدهم.

— نمونه‌ای از گفته‌های سیدضیا را بگویید.

یک مثال شاخ بهتر از یک متر دم است. یعنی مطلقاً از حمایت دولت برخوردار نشوم که هر وقت خواستند هر نظری را تحمیل کنند و با قطع کمک نفس مرا بگیرند و وادار به تبعیت از خود کنند.



— اراده آذربایجان را از نام اراده ملی گرفتید؟  
بله، اراده آذربایجان مثل اراده فارس از اراده ملی گرفته شد.

— از توقیف‌ها و ویرانی‌ها هم بگویید.

۵ اردیبهشت ۱۳۲۹ مأمورین شهربانی به کتابفروشی فردوسی محل دفتر اراده آذربایجان حمله کردند و اخوی چهارده ساله مرا توقیف و به زندان تحویل دادند. یکسال هم نشریه توقیف شد. در دوره مصدق به زندان افتادم.

— اهل قلم آذربایجانی با اراده آذربایجان همکاری می‌کردند؟

اسم روزنامه، از اول این توهم را پیش آورد که روزنامه، روزنامه محلی و سخنگوی آذربایجانیها در تهران است و حتی خود من، علی رغم میل باطنی، که علاقه‌مند به انتشار یک روزنامه سیاسی و مستقل بودم سال اول را عملاً اختصاص به آذربایجان دادم بخصوص سر مقالات روزنامه را، و بیشترین نویسندگان و همکاران نیز در سال اول از شخصیت‌های صاحب قلم و صاحب اندیشه و بنام آذربایجان بودند: آیت‌الله حاج عبدالله ثقه الاسلامی دانشمند و اسلام‌شناس، دکتر محمدعلی موحد حقوقدان در امور بین‌المللی، اسلام‌شناس، محقق، نویسنده و مترجم فاضل، دکتر مهدی مجتهدی قاضی و دادستان اسبق تهران، حقوقدان، شاعر، مورخ، دکتر محمود نورآذر، وکیل دادگستری، شاعر، نویسنده، محمدحسین شهریار، شاعر پرآوازه و ارزشمند، غلامرضا واحدی، گوینده، نویسنده، مترجم، صاحب‌نظر در عرفان و معارف اسلامی، آشنا به مکتب قره‌نی و مولوی و صائب‌شناس. حسین فرزاد فرهنگی فرهیخته، مورخ، محقق در انقلاب مشروطه و رجال صدر مشروطه. جمال فرزاد، نویسنده، مترجم، حقوقدان. یوسف افتخاری آزادیخواه، مبارز، کمونیست‌شناس، حامی صدیق کارگران و شخصیت اصولی و صدر کارگران ضد وابستگی به شوروی و اجنبی. غضنفر شادمان جامعه‌شناس، مترجم. کاظم رجوی، استاد در ادبیات، شاعر، مترجم. عبدالرزاق شعار تبریزی شاعر خوش قریحه و منتقد. ناصح تبریزی شاعر و چند قلم‌زن غیر آذربایجانی از جمله سیدمحمدباقر حجازی دانشمند و سیاستمدار و روزنامه‌نگار و مسئول جبهه ضد دیکتاتوری، که وی نیز سلسله مقالاتی در اراده آذربایجان، درباره آذربایجان می‌نوشت، اینان سال اول انتشار روزنامه ۲۸ - ۱۳۲۹، را یاری دادند.

— سلسله مقالاتی که در اراده آذربایجان چاپ می‌شد، بعدها به صورت کتاب انتشار یافت.

بله، روزنامه اراده آذربایجان، از اولین شماره خود توسط نویسندگان صاحب قلم و شخصیت‌های معروف سیاسی و اجتماعی اداره می‌شد، اکثر این سلسله مقالات، بعداً بصورت کتاب چاپ و منتشر شد از جمله:

محمد و قرآن: اثر ژان دیون یورت، مترجم: سیدغلامرضا سعیدی که کتاب سال شناخته شد و به جایزه نایل آمد و چندین بار تجدید چاپ شد.

اسلام و جاهلیت: سیدغلامرضا سعیدی.

حیدربابایه سلام: محمدحسین شهریار، «که صدها هزار نسخه تا به امروز چاپ و توزیع

شده است».

با افکار و عقاید شیخ محمد خیابانی آشنا شوید: حسین فرزاد.

افکار جاوید: مترجم غلامرضا واحدی.

تاریخچه نهضت کارگری در ایران: یوسف افتخاری.

ایران: ال جیس کروس کلس، ترجمه: پرویز خاوری.

غوغای نفت: رحیم زهتاب‌فرد.

### — حیدربابایه سلام هم نخستین بار در اراده آذربایجان چاپ شد؟

شهریار وعده داد هر هفته قسمتی از شعر «حیدر بابایه سلام» را منحصرأ در اختیار اراده آذربایجان بگذارد و در همان مجلس سهمیه سه هفته را مرحمت کردند و قسمت اول حیدر بابایه سلام در شماره هجده، دوم خرداد ۱۳۳۰ منتشر شد و برای اولین بار در اختیار علاقه‌مندان به ادب غنی زبان آذری هدیه گردید.

آن روزها، معمولاً پانصد نسخه روزنامه برای توزیع به موزع جراید «سقا» داده می‌شد و از این پانصد نسخه در حدود صد و ده نسخه به فروش می‌رسید و بقیه را پس می‌گرفتیم و به نمایندگان شهرستانها می‌فرستادیم ولی از شماره ۱۸، یکباره تیراژ روزنامه بالا رفت و سقا فشار آورد که حداقل یکهزار نسخه به توزیع داده شود. وقتی تحقیق کردیم معلوم شد علت بالا رفتن مصرف روزنامه، منحصرأ بابت اشعار شهریار بوده است، به طوری که بعد از پایان آن، مجدداً تیراژ روزنامه پایین آمد و بیشتر خریداران، خود فروشندگان روزنامه، که اکثراً آذربایجانی بودند بود که از هر شماره یکی دو نسخه برای خود نگه می‌داشتند، حیدر بابایه سلام، بیش از بیست و سی بار تجدید چاپ شد و صدها هزار نسخه از آن بفروش رفت و شعرای آذری زبان، دکتر محمود نورآذر و نصرت‌الله فتحی، در روزنامه اراده آذربایجان بزبان آذری به تضمین آن رفتند. ولی در هیچ جا به این که این اشعار اولین بار در اراده آذربایجان چاپ شده است جز شادروان

نصرت‌الله فتحی که در یکی از آثار و تحقیقات ادبی خود ذکر کرد اشاره‌ای نشده است.

### — اراده آذربایجان فوق‌العاده و ویژه‌نامه هم منتشر می‌کرد؟

بله، روزنامه اراده آذربایجان اولین روزنامه‌ای بود که متن نطق سیدضیاء‌الدین را در باشگاه حزب اراده ملی، به طور فوق‌العاده در پنج هزار نسخه منتشر کرد، آن روزها، رقم پنجهزار نسخه برای یک روزنامه، غیر از کیهان و اطلاعات، تیراژ ایده‌آل بود و موفقیت بزرگی محسوب می‌شد. انتشار و فروش پنجهزار نسخه، آن هم در عرض ۲۴ ساعت تبلیغ بسیار مؤثری برای روزنامه شد و اسم روزنامه اراده آذربایجان در سطح وسیعی، در محافل سیاسی و اجتماعی بر سر زبانها افتاد و مراجعین کثیری از تهران و شهرستانها به دفتر روزنامه «کتابفروشی فردوسی» روی آوردند و اینجا بود که خیلی از علاقه‌مندان و طرفداران سیدضیاء و مخالفین حکومت وقت متوجه شدند که روزنامه دفتر و دستکی ندارد و فاقد یک رشته تلفن است و بزرگترین روزنامه مخالف اصولی حکومت جناب دکتر مصدق به وسیله یک جوان آذربایجانی ۲۸ ساله، از پشت پیشخوان کتابفروشی یک متر در دو متر تهیه و به چاپ می‌رسد و در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، اطلاع بر این امر در عده‌ای از دوستان ایجاد تعصب کرد.

۱۶۸

— در سال ۱۳۵۳ تعطیل نشد، یعنی مشمول آن قانون که نشریات را بسته بودند، نشدید؟

چرا، نشریه مرا بستند، و مرحوم جهانگیر تفضلی در خاطراتش نوشته که نشریه بنده را بست.

— خیر، من منظورم سال ۴۱ نیست. منظورم سال ۵۳ است که سپید و سیاه و فردوسی و ۶۴ نشریه را در دوره هویدا تعطیل کردند، در آن زمان نشریه شما را تعطیل نکردند؟

بله، نشریه مرا هم تعطیل کردند.

— یعنی دو بار اراده آذربایجان تعطیل شد؟

اراده آذربایجان چندین بار توقیف شد. شما باید به منزل من بیایید تا من این نشریه را به شما نشان بدهم. این روزنامه من بدون اینکه قصد تعریف داشته باشم دیدنی بود و هست! باید بیایید روزنامه را به شما نشان بدهم تا ببینید که ما چه کارهایی کرده‌ایم در آن زمان. مثلاً سرمقاله

# اراده آذربایجان

صاحب امتیاز: شی. مهدیزاده رحیمی

مدیر و سردبیر: رحیم زهتابفرد

اداره: فردوسی کوچه طبس تلفن اداره ۳۰۴۴۸۴ -

پذیرائی، همه روزه از ساعت ۹ تا ۹ بعد از ظهر

۱۶۹

می گذاشتم، یک فرد خوش خطی بود به نام زرین قلم، که به خط زیبایی نوشته بود دست به عصا راه می رویم. چون نمی توانستم بنویسم لذا این را به عنوان سرمقاله نوشتم و می زدم دست به عصا راه می رویم. یک دفعه یادم می آید که نوشته بودم «رفتم شهر کورا، دیدم همه کورا، گشتم منم کورا». و این را به جای سرمقاله نوشتم! دفعه دیگری یک آگهی مزایده یک بدبختی را چاپ کردم به جای سرمقاله و آنجا نوشتم که اداره ثبت بابت آگهی این بدبخت، پول نخواهم خواست. در واقع آن آگهی افتضاح بود، چند تا صندلی شکسته و چند تا استکان لب پریده و غیره را آگهی کرده بود، این آگهی نشان دهنده وضع موجود آن روز بود!

در روزنامه رسماً نوشتم من نمی توانم یا شما جوش بخورم و شما هم همینطور، ولی حق ندارید که به من آگهی ندهید. برای اینکه آن آگهی را به کسانی می دهید که مداحان هستند. یعنی من صراحتاً اینها را می نوشتم. به طوری که شاه به کسی گفته بود که «زهتاب برای ما تاریخ نویس شده است». برای اینکه من مطالبی را از چهل سال قبل نقل می کردم که با وضع موجود هماهنگی داشت. به طور کلی از این کارهای عجیب و غریب در مطبوعات، من خیلی داشتم.

— به جز سردبیری و وظیفه و مدیریت اراده آذربایجان با چه نشریات دیگری همکاری می کردید؟

با نشریه دیگری همکاری نداشته‌ام.

### — سردبیری روزنامه مردم را فراموش کردید؟

بله، مدتی هم مرحوم صالحیار مریض شد، به جای او سردبیر روزنامه مردم شدم. صالحیار روزنامه خوبی هم منتشر می‌کرد.

### — چرا صالحیار را از سردبیری روزنامه مردم کنار گذاشتند.

روزی گفته بود که من خودم شاه را پایین می‌کشم! — او را گرفتند و زندانش کردند. — آقای فضایی به من تلفن کرد و گفت که او اینچنین وضعی پیدا کرده است. (در آن وقت فضایی مسئول حزب مردم بود).

### — چه شد که به سراغ شما آمدند؟

فضایی مسئول حزب گفت که باید روزنامه را منتشر کنم و خواست که من سردبیری روزنامه را قبول کنم. گفتم که سردبیری را بدهید به شاهپور زندانیا (او هم در آنجا مقاله‌نویس بود). — گفت «نه کسی را می‌خواهیم که به مقاله او (زندانیا) هم تسلط داشته باشد. — قبول کردم. در مورد صالحیار پرسیدم، گفت که در زندان است، گفتم این موضوع را به عرض شاه برسانید که او مریض شده، مریض را که زندانی نمی‌کنند!! — فضایی که آدم بسیار محکم و با شرفی بود، رفت به نزد شاه و به شاه عرض کرد، که صالحیار مریض شده است و باید کمکش کرد و بعد به سازمان امنیت که در آن موقع نصیری مسئولش بود، تلفن زدند که آقای صالحیار را آزاد کنید و تحویل فضایی بدهید. فضایی فردای آن روز رفت و از خیابان سهروردی جنوبی که منزلش در آنجا بود (منزل صالحیار)، او را در منزلش تحویل گرفت، صالحیار به من نامه‌ای نوشت و درخواست کمک مالی کرد، من هم به حزب دستور کمک مالی دادم برای صالحیار، شاه دستور داد که هزینه مسافرت انگلستان را به صالحیار بدهند! حتی گفته بود وقتی که خوب شد به مدت ۱۵ روز هم در آنجا بماند و گردش کند. گویا در آن زمان ۴۷ هزار تومان به او پول دادند. بدین ترتیب من مدتی سردبیر روزنامه مردم شدم.

### — بعد از انقلاب فعالیت مطبوعاتی نداشتید؟

بعد از انقلاب هم با یک روزنامه همکاری کردم. آقای شاهپور زندانیا، روزی به نزد من آمد و گفت که روزنامه‌ای هست که تو می‌توانی برایش کمی باشی، گفتم: این از توان من خارج است،

ادعای نویسندگی هم نمی‌کنم، اگر می‌خواهی روزنامه‌ای راه بیاندازی به یک نویسنده اهل قلم متبحر مراجعه کن. گفت: نه و اصرار کرد. گفتم به یک شرط قبول می‌کنم که حتی یک کلمه در مورد اوضاع روز نویسم و اسمی از خودم هم مطلقاً نغی‌گذارم. زندنیاً هم با مدیر آن نشریه تماس گرفت و گفت که قبول می‌کند ولی گفت که یک ناهار می‌خواهد بیاید به منزل شما و روزی قرار گذاشتیم و او به نزد من آمد، دیدم یک آقای خوش سیمای، نسبتاً بلند قدی با جناقش بود، با یک بچه، به منزل ما آمدند، یک ناهار ساده آذریاجانی به او دادم و از فردای آن روز رفتم در نبش خیابان قوام‌السلطنه، در یک پاساژی، طبقه سوم و روزنامه را راه انداختیم، به این شرط که مطلقاً حتی یک دینار حقوق به من ندهد و نه اینکه من اسمی در روزنامه داشته باشم و روزنامه فقط به اسم او باشد. روزنامه تقریباً داشت راه می‌افتاد که یک روز من رفته بودم به منزل دانشمند وطن‌خواه معروف دکتر امین ریاحی در آنجا آقای سیدجعفر شهیدی هم بودند و پدرزتش به نام غلامرضا سعیدی که جزو نویسندگان روزنامه من بود، او هم آدم مذهبی و متعصب و سید ضیائی بود. آدم فاضلی بود، انگلیسی هم خوب می‌دانست و کتاب قرآنش هم جایزه سلطنتی بُرد، که در روزنامه من آن کتاب چاپ شده. او مرا شناخت و خیلی اظهار محبت کرد، او یک جزوه به من داد که گویا آن جزوه را در دانشگاه تدریس می‌کردند. من آن جزوه را خواندم و در آن یک قصه دیدم که در آن نوشته بود که در زمان پیغمبر یک طایفه‌ای آمده بود و یک جنسی را فروخته بود و خریدار پولش را نداده بود. او بر سر کوهی رفته داد و فریاد راه انداخته بود و این حرف به گوش پیغمبر می‌رسد، پیغمبر می‌پرسد چرا پولش را نمی‌دهید. می‌گویند که ما با آن‌ها قرارداد نداریم، پیغمبر می‌گوید این دلیل ندادن پولش نمی‌شود، پولش را بدهید و به این ترتیب پول به او داده می‌شود من این داستان را در روزنامه نقل کردم و در زیرش نوشتم آیا حالا یک همچنین کوهی را می‌شناسید که اگر حق مظلومی ضایع شد، برود در آنجا و دادخواهی کند؟! در آن شب به من تلفن زدند که از طریق فردی که نام نمی‌برم آمدند و چاپخانه را اشغال کردند و سرمقاله‌ای علیه من نوشتند که نفوذی‌ها آمدند در اینجا و حرفهایی از این قبیل به این ترتیب من دیگر به آن روزنامه نرفتم. هر چه اصرار کردند دیگر نرفتم.

— در مورد تشکل‌های مطبوعاتی که حضور داشتید، بفرمایید. جمعیت‌هایی که راه انداختید.

در واقع من آنها را راه نیانداختم. دو تا جمعیت داشتیم، یکی مطبوعات مترقی بود که من در آن شرکت داشتم، مدیران روزنامه‌های سحر، سپهر، اراده آسیا، آژنگ، خدنگ، پیام و چندین روزنامه دیگر بودند. یکی هم جامعه مطبوعات بود که آقای مسعودی و بقیه در آن شرکت

داشتند. ما تقریباً جزو ضعفا بودیم. من نقش خاصی نداشتم، فقط یک مدت آمریکایی‌ها کلاسی گذاشتند در تهران که من در آنجا اسم‌نویسی کردم.

### — در دانشکده حقوق درس خواندید.

بله، در دوره ویلسون و ولارد که دولت هم مدرکم را بعداً، به عنوان لیسانس پذیرفت. آقای ابوالفضل مرعشی هم بود، امیرانی، محمود دژکام (مدیر رگبار) هم بودند، که در آنجا یک دوره عکاسی و یک دوره روزنامه‌نگاری را هم دیدیم.

### — حرف نگفته‌ای اگر دارید، بفرمایید.

من در گذشته هرگز کار سیاسی نکرده‌ام من هر کاری که کرده‌ام، حتی در دوره وکالت، راه خودم را رفته‌ام. کارهای فطری و اخلاقی خودم را انجام داده‌ام. وقتی که به مجلس رفتم در هر چهار دفعه، کتیباً به کاندیدایی خودم اعتراض کردم. یکبار در خلخال کاندیدا شدم و نوشتم من خلخال نیستم، که مرحوم امیرانی نوشته بود: «زهتاب در شجاعت دست ما را از پشت بست». دفعه اول نوشتم که هنوز مرکب شاه خشک نشده، شما از کجا فهمیده‌اید که زهتاب فرد بی‌ریشه باید وکیل بشود؟!

دفعه سوم که وکیل شدم، رفتم در آنجا نطق مفصلی کردم و گفتم آقایان می‌دانم و می‌دانید که من کاندیدای دولتتم. خودتان را فریب ندهید، من حتی اگر زحمت این مسافرت را هم نمی‌پذیرفتم و در تهران می‌ماندم، باز هم از صندوق بیرون می‌آمدم و وکیل می‌شدم! و این یک واقعیت است. من رفتم با دولت ساختم، می‌دانید برای چه ساختم؟! خواهش می‌کنم آقایانی که در دوره گذشته رئیس صندوق بودند بلند شوند. سه، چهار نفر پیرمرد در جلسه پا شدند، گفتم: خجالت نکشید، و ادامه دادم که بارها شده که یک نفر کاندیدا شده و دیگری نامش از صندوق بیرون آمده، همه تأیید کردند، گفتم پس من رفته‌ام با تهران ساختم و این مانع را از جلوی پای شما برداشته‌ام. شما می‌دانید بانکها بعضی از سفته‌ها را با یک امضا قبول نمی‌کنند و امضا دومی هم لازم است. من از آن سفته‌هایی هستم که امضا دوم را لازم دارد و آن امضا شما مردم است و در این جا قول شرف می‌دهم که اگر امضا دوم شماها نباشد زیر بار وکالت نمی‌روم. من آن قدر احمق نیستم که گذشته خود را با وکالت صندوق پر کنی و بدون تأیید مردم معاوضه کنم. آنقدر گفتم تا نتیجتاً از ۶۳۰۰ رأی آوردم و کاندیدای دوم ۵۹۰۰ تا رأی آورد. و اگر کمی بیشتر فعالیت کرده بود، برنده می‌شد. من در اراده ملی، مردم، رستاخیز و سایر احزاب و گروهها راه خود را رفته‌ام.